


حل مایه حل

شرح اسفار
از اسیری

۱۶۵۱-۸۶

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب شرح قصیده		
مؤلف مولانا اسیری		شماره ثبت کتاب
موضوع		۷۸۹۷۳
شماره قفسه ۸۲۶۹		۱۱۵۹۳

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب «فهرست شده»
۸۲۶۹

نسخه نفیس و با نظیر حل مایه حل

در شرح اشعار شاعرانایه مولانا اسیری

که مؤلف تاریخ تالیف در جلد (خمسوی) یافته

تاریخ تحریر ۱۳۶۰ میلادی و نسخه بجز میرزا اسداله کلاتر قزوینی و ولد

حاجی محمد اسماعیل شریار الملک بوده است

تا آنجا که نگارنده در یاد دارم و فهرست کتابها را مطالعه کرده ام مجموعاً یافته منظر رسیده

کاتب نسخه سید شجاع الدین بن محمد صالح الحسینی است



کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۰۱۳۰



Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, is visible below the decorative motif. The text is written in a single column and appears to be a continuation of the text on the opposite page. The ink is brown and the script is fluid and elegant.



در پیشین اسم الله الرحمن الرحیم

افغانی اشیا که جهان مهر زده است در هر ره در رسم مهر داند دل در دست
زود که عیش و قیامان آید در دفر عشق صفت با نخل از دست
و او را دود و از دود دل دردی نرود در راه لعل را که در اداست در راه
و در سر دارم بر نه است که که گویم زخم فرمای که باقی لاغری بیند که با تو کنی
با تو چه باشم که لطف به جنت بخش کنف بند مهر فریاد باشد بر سر علم
علم پیش نظر ششم الهام صدمه مرا جدم آه که کاه و دل نگاه در حرم و راه

۵۸

در پیشین

کفر هر بصورت باغ هر حال صورت ندیده بهر سو بسجرا

خواجه سلمان

برسم گویم دو بار برسم زهر گویم که نه بار برسم گویم دانه گویم برسم

طحیر الدین قاری

در باغ هر صفا گلشت بر لب کسر روز که در آرزو گفتند خیز را

در طحیر

اکنون چه به باغ گلشت نشا در آرزو بر لب خصم که نه به صفا

خواجه سلمان

آمد گفت زهر هر در دست شست زار که در دست لعل را که در دست

امیر خسرو

رخسار سحر کرد زنده که محتاج به آید اگر چه آفتاب فرحان با نه آید

الصافی

که آفتاب بر رخ خشت کش زنده آید که در تو پیدا شود و نه آید که در تو پیدا شود

از این سو هزار و از آن سو هزار
چو ابر هم زدند گشته شد صد هزار

مولانا نظر

کونک نیکوون صفه زدند و بیا
قدم پنج سال را قطره آب در آست

حافظ شیرازی

یار مردان خدا بشک که گشتی تو
هست خاک که بادوی خود و خاک

شیخ کمال محمدی

چون خاک بر جوان چنان گشت
هرگز نغمه نخواهد چسب اگر در خاک

کامران شیرازی

صفت از بهر قدر ماهر عفو و حیا
آب را در نیمه خورشید خورشید

مطهر شیرازی

داده ام باز نظر را به تندر و پرد
باز خواند که شمشیر و گداز کند

الحمد لله

این پاست نه که مظهر که با خلق معارف و مشهور و نه هر یک له

از کز این سخن غنچه ناکشیده اند و در خرد ارکان در پردنا رخسار رخ نهفته یار

از زلفش کبر خطوط حاجب ساخته بطالبان مسند چو نمیند آید و بیا

الفاظ پر چهره کشتن تقریر پرده از رخ نیکست بدانش الله العزیز به از شرح

پرس عقیده است که در هر پرت دو کلمه محض غریب بود که بشکست ز قاف

و خایه پیوده گفتار درین رساله تحریر تقریر نماید و صد فضا پر که هر کس بخواهد

از این فیض ربانیه باب تقریر چون باران نیل بجایاید **نظم** فایده

وصف نکات چو کفایت آید مشک بگذار دو هر سوی شکر بار آید

حالا شمع در شمع قصیده میرود امید که زبان بسود خط جاری

صفت قصیده

باز به سبب این که به کتب و کتب و کتب

زبان مرصع غرض لوح ز بر جفا هم فلکست که به لاله کوکب مرصع شده

و از مرغ طمع برین غرض بکاف است که صاحب لعل است و چون طمع

اقاب زریں خطاب باعث پنهان شدن انجم و شهاب است بر این نقطه

بحث و لاکه بر نایاب کشن انجم ثابت مکن به بغیر چون لمع من
 منع اقباب رخ ز شین غا هر کند جمیع کواکب چون بر شمع ان لوزن
 در اثر ان شمس دیگر رخ زه تابان بر غیر دوز **بیت** ترا قضا و خوابان
 همه ستار صفت **ب** پیش پر تو در تو هیچ تنه **ب** و از انک ز لیلی
 غرض کواکب فلک در در حرمت یوسف هر که چهره در چاه منرب نهفته
 بود صبح انک نخبی فلک ز در حرمت و اینچا ز یوسف کمر بست
 بنور لبس آل شفق است که اقباب صبح در بر کرده و از کرپان
 سر بر این ال چون غمچه سر بر کرده و قلعه بوی که این شپه از صحر باشد
 که بظا بر این حال و بر این شفق آل است ز تار زخمه هر آینه اگر در قصه معانی
 این ایت باشد هر بیت از سر ز سر که کرد و در لفظ از ان طواری و قبل
 اما طریق انحصار بسیار نموده بگوشت میگذرد که خیر الکلام با قدر دول
صفحه ضمیمه در پیش کشن
که در بدو صبح مهر در زدن

حرج را پسند و قی پر جو اهر شپه کرده و از انکون رشتن غرض خا
 کشن در از جو اهر است که انرا رت بر دوات و ناپیدا شدن کواکب
 اما و غرضه در لفظ صفحه می شود زیرا که با معنی م است که گویند صند و قی
 در حرج حرج کون رشتن جو اهر ان شاکست دیگر چون سطح فلک کر است
 و جسم که در صفحه اطلاق شود است اما ظاهر هر صفحه اما و صفحه زیر همه صند و
 فلک تعیین می نماید تا این منبر ما خود کرد که ان صحر را که فوق الارض است و
 و شعاع خورشید در ان صحر و که خاک در میان عابر و انجا است
 منور که جو اهر کواکب در حال خود خواهد بود بر ان قید صفحه صند و شده
 باشد و مصرع دوم که گفته کرد بدو با صبح مهره مهر از دهن در اصطلاح
 مهره ان مهر غیب را گویند که تروا به الان پیشا و کا هر از الطریق غیب
 مر نوازند اینچا شپه مهره ان نموده نمایست با صبح و نیم صبح که نازه
 کنند و چرخ مار درو است بر آینه منبر ان شده که چون در حرج جو اهر خود
 فرور کشت با صبح مهره مهر از دهن بر دارد

باینکه به حبس است بکشته
چاک در زینان بر تن باز کند

عوض از بزرگ با صبح شکوهر که دست بهای هندوستان شب در ز کرد
و از آنچه پریان برین نازک پروین چاک کرده شده که منیر پریان کج
لغت ضمت است درین پریان آمد معنی این بیت ان شده که
عکس هر دست برینا زینت است پروین چاک در کریان ضمت خود نیکو
ششم

بر من صبح صبا دوستی هم عرب
سوی نسیم صبا بوی اوس من

تغریب نسیم صبا بنماید که بر من صبح از ذوق نسیم هر چه که صبحی است
برقص در آمد و شور است چاک که نسیم صبا فرمود است بر شتر بر جدی
که خوش نفس اندازد و طرب شتر را چون طرب بر سر است که اگر
ادبی را نباشد خد است شوق با هر کاه را بگوید که چندان لطافت

لطافت داشت که بوسه اوس من از دگر بر من شود و قصه نسیم اوس من
شهر است که نسیم شد وین که صاحب خود او است و مجروح بجز زانو با
در زمان حضرت رسالت نب علیه الصلوات بود اما خایانه ایمان
آورده بود و بخجور و از سر در آنحضرت شرف بخت زیرا که مادر پری
داشت و دانه مادر حضرت ادرار در منزع دل بکاشت و بجز خوار و الله از
جمال ان سرالتضویر و سبای موسی و ایل از احوال محمده مصطفی علیه السلام محرم
کشته صبر و کمال مسکنه که از جلاوی مادر سر را به فوت برت بود که از
شتری که بر سر زدن است هر روز او سر آورد حضرت رسالت صبا بر او
و صبحه و نسیم صبا از کلهای خلاص اوس من و ایمان آوردن وی بصبر
احسن چون خاطر میسر را شکفته و در وقت درین با صبا روی بجا
غیر که دگر درین جانب بر ششنامی آید که هر آنکه جان و دم از ان نسیم
آسا به **نظم** خوشنایم که از کمر دست میرید ز کوی دوست چهر
نوست میرید که اکنون قصه اوس من در بختش ان چمن نیز جبهه اسن و

و لطف لطف هر دو مبرهن گشت **هفتم**

در نظر مرد بکشت چهره برادر پسر

روشنی کونایر کیش را حین

درین میت سپهر را بتره زار تشبیه نموده که روشنا سحر بمنزله کونایر او باشد
که کونایر خشنش اندک است و بداند تا در چشم مناسبت دارد و تیره که
و سبزه را از او پدید گفته که بکشت منظر نور برپایان رستگان و در زاری
تیره را گویند هر اینه منظر آن شد که در نظر مرد بک و بدنه تیره زاری بود
فلک که در نظر درویش خاش بود و سبزه و تیره که در شب که هر پسر پسر در شب
بر پسر را بختی فرقه گفته اند که نرکان سموات میگویند و فی الواقع در دنیا که غم
فلک تیره زاری تشبیه **هشتم**

پربختن استار است چنان طوطی

کو طرف بچکان طوطی که بر بختن

پربختن که را گویند و پربختن دوم که در اخراج میت و فتنه پسر پربختن

طوطی است هر اینه منظر آن شد که کجاست و آسمان در صبح هر جوان طوطی
سرگشته که بچکان بچکان پربختن نماید و پربختن انصار بچکان کواکب باشد
بود یا پخته مار کواکب که در زیر پر خود گیرد و پربختن کواکب از فلک را بینه
شده اند **نهم** تشبیه چندان دور است

قامی شبیه سواد در فرج طوطی

سر غم را و بر در طوطی خاندن

بکشت استعاره سواد و قاضی در فرج بود از قند باسن روز که حلقه
سفید است از پشت و بکشت در صورت فرج را قاضی را میگویند و آن
از صنایع تشبیه است که بدان که الفاظ مناسب را بپوشد و هر چه بر داده و بپوشد
غم یعنی صاحب سببان غم که بر آمدن صبح باعث فراموشی غمت و غش
از او پدید که در طوطی خاندن تشبیه همان در شب است و طوطی سحر را
نارنگان سفید را گویند هر اینه منظر آن شد که سواد و شب از صبح قند با
شده و پربختن را در پربختن در کتان سحرگاه خاندن کشته که در کتان

سید الشان انا رب العالمات **دوم** تاثیر صبح نورانی

اخراج از خوان آمده در غفران

در لب خم نازوان آمده در نازوان

غیر از خوشه بر دین که چون مردار به غلط است یا چون کدم خوی بریان دل
نوشه خود برداشت و بطن آرزو که آشت و طغیان است که عقیقه در پی نشسته
بخش فرستاده از او جگر که میبستند دیگر اگر شکر خوشه خوی بران
بریان نمود در تکرار کلام بسته از او شکسته که دانست از او هر شود لایق
خوشه بر دین پاکره و پاشکسار با سال دال و ل و ص و ل و یث

و بنظر او که انا رب العالمات و الله اعلم یا **دوم**

اخراج از خوان آمده چرخ غفران

در لب خم نازوان آمده در نازوان

غرض از اخراج اقباب زیرا که چون اقباب با وج فلک رسد که
ان را نصف النهار گویند سجده صفتش مقوم ملاحظه نمایند که در

که در نصف النهاران روز هر که کبریا مقصد از او با وج اشر عشر قطع نموده
و در آن محل که خورشید از او دارد حکم بر یکواکب و نبات او
نماید از بعد و قرب و بعد و محسوس و بعد که غیر اعظم است تا بر تخت
فلک قرار گیرد و یکواکب را تاثیر شش صورت چند نیز چون ک
درین اوج نصف روز چه جهان افروز است اگر او منجمین اصطلاح هر اوج
گویند و گاه باشد که اقباب در طلوع و غروب بنیت سرخ نماید
چون پشت پر خون و یا چون جام پر از زاده کلون بواسطه کثرت
سجرات که از روی زمین برقع گردد و یا نیز بصائر و جرم و جلال
و در نظر سرخ نماید اکنون همان حال سرخ بودن اقباب را بیان
مکنند که اشر اوج از خوان آمده در غفران و غرض از اخراج اقباب
اینست که در مشرق از نشسته اقباب نورانی چون سرخ عاقلان
ز غفران میسپایند و اشارت بر سپردن آمدن بعد از خوان چهرت در
ابر نازوان مشرق و از لب چون نازوان غیر از نازوان و نازوان

لب خورشید است که در آن حال ملاحظه نموده و گفته که آمده در نازون
و در لغت نازون اشجار است را گویند غرض بودن خورشید است
در میان خطبات شعاع خورشید لطیف در آن که در میان اشجار آمده و
یا چون گل سرخ شگفته که از میان شاخها خود را نمایان نماید و فصلی که

دوازدهم

شمس چون تیره دید زانیمه رخ

زهره ز باغچه رخسار دلچن

غرض از تیره خاک طلوع و غروب است که بر فراز آن خلعت
شمس برآورده نمیدان فخر مرکب زانند زهره ز باغچه رخسار
و لا ضمایا چون غم که بر در لغت کل را گویند که بنیت تیره و تاریک
و مکان حیوانات بار بردارد هر اینه منظر است که چون آفتاب
تاب بر مرکب چون سیاه صبح که در کشته نمیدان فخر مرکب
زهره ز باغچه رخسار چون غم ز رخ و خود را در کل نمایان

کشد که در آن خوش اثر سیردهم ندیده الله اعلم بالصواب

که به داستان زهره و زهره

ران قریب حله و خیمه زین

گویند غرض از گوهره داستان سرش فرج است که از بر آن سرور آمده
و در آن در مجرب سوخته میگوید که در خلعت بر آن مشرب و باب زین
در لغت سنج کباب است که طما شمسند زیری آفتاب را در تیره گو
که گویند گوشت ران حله را در آن سنج کباب سکه که ران حله فر
آن بود علت آفتاب در حله و دشت که اشارت بقصر بهار کرد
شعار است و محله کویت لید و نهار است هر اینه منظر است که سرور
مجره فلک سوخته شد که همان حله بر سنج شمسند آفتاب و زهره گوید
و برابر باب ادرک و ضایع در اک پوشیده نیست و غم که ناخاست
ایات تریف صبح بوجوه یف کافور بار و کون کبابه سر شمسند
شب سینه نامه در اشعار سینه نماید واضح باشد چهاردهم

چندین شش که در کتب
رلف بخت است از کفوی یا سن

غرض از کف آتش خورشید است که در آب مغرب افلا در سن بخ
روید و در دینت و از رلف بخت غرض ظاهر کشتن شب طالع است از کف
با سیم غنیه روز هر آینه منگشت که چون آتش مهر از کف مغرب در آب
خواب افلا نمیرد بخت افلا رلف بخت شب از خلق با سیم روز
سندک از دماغی **پاره دوم** **عبره بر جبهه**

چندین پاره بود که در کتب
چون هر چوین دماغی دور هر چوین

غرض از پاره بود که چون طریقی کشتن اوست بر هر نقطه قطب که از
بشمع نشسته کرده جبهه دور فلک که بران دخط محو چون روز از شمع
قطب چون شودی اگر جرم زهر را جبهه سیاه بر دماغ شمع کشته و مقرر
چون کمر سپین که شمع است هر آینه منگشت که شمع قطب روشن

بود در کتب سر دوده ان زهر بود و پاره ان فلک که بر قطب
سندک نهضت **شاه دوم** **چهره مانده**

صورتی نام که در کتب
دو کتبی آن بر دماغی در سن

غرض از صورتی بهرام که کشته بزرگ او پاره است برین نباست بکین
تغریف مریخ است که یک اسم بهرام است و از کتب غرض خاتم صفت
فلک است و مهر شهر ماه را کفته که بر صفتان خاتم دارد دولت کیوان
که در لونی در سن داشت غرض کتبی اوست که بر کس حال از
دولت کفته زیرا که شد مشهور است که بر کس نهضت نام دهند و کافور
و چون الی از بروج خاندن است بنا بر آن این دولت هر فلک را در هر
نقطه هر آینه منگشت که مریخ پادشاه دارد مهر شهر لاه خاتم فلک
منه و کتبی کیوان **بفهم** **خبر و لاه در کتب**
با حکمت چوین در کتب

اشفاق بختیاری

ناخک چو نرسیم فاش است که بوم آن سیاه است و کلام
 بر آن چون شکر نغمه سر باشد که در آن تشبیه غرض سیاه است بختیاری
 کلام را گوشت است و آن فاش را خلعت بهرام است میگوید
 و بهمان بافت سرخ را گویند و فاش که بافت باشد و جری که
 منقش باشد آن را بهمان گویند و صیغه شکر است که در شکر است
 بشوق شامگاه و در هر دشت آلوده است که اقی را بهرام سیاهی
 که بر دور است بدان تشبیه نموده بر آینه بختیاری است که خلعت شکر
 بهرام شب از بختیاری بافتا و از سیاه را فی بر بختیاری که در آن است
 بالوان شب سیاه از سیاهی و شوق و غم را گویند تا قصه چرخ

چند هم

**نور چرخ سیاه که در شکر
 شکر شکر شکر شکر**

نور سیاه که باعث بافت و خلعت است و از هر نواح فاش
 و بافت از او نموده و طرح کن طرح را گویند و شکر نام است
 هر آینه بختیاری است که در شکر نور سیاه چرخ که هر نواح فاش و بختیاری
 دلعت صاحب جزات را گویند که از بختیاری است که در طرح
 افکند شکر شکر که اشارت به بختیاری قدر و وقت شکر است که فاش
 شکر بختیاری است و در شکر از شکر را طرح کرده و طرح و بختیاری
 معطر کرده تا واضح باشد **نور هم** در بختیاری

**دوش دگر چرخ و شکر هم
 در شکر دگر چرخ و شکر هم**

از طارم نیوفری فخر ملک ظاهر است و ملک دلعت بختیاری و در آن
 که گفته اند **بختیاری** است و باد از آنکه فرمانده شکران چرخ
 است بر آنکه و ملک بختیاری در بختیاری شده و از کوزه و در با و هم
 ظرفیت را شاید چاکه درین است و از آنکه در با و هم بختیاری است که در شکر

درست در بحر و بر فلک سر که گشت واقع شده اند و ساروت
 با این بشتان بگذارد که اگر خطر از کبر و کبر اخراج نمایند که متادی الا
 صلاح حاصل آید به زودی غیر قائم دان سر که گشت که سر خوانه ان گویند
 که هر سر خوانه و سیم اندام واقع شده چون به مجرب حورقا در دیهای
 زیاده و از او زود و در فلک عرض اثناب و ماه است که شد حور
 و در قیاس نو بخش خود واقع شده اند هر آینه منراست که دو شینه
 فلک و در طاس و در خود است که اشتهار به زود اثناب و ماه
 است در بالای طاس که سرشار است به است نقش رزان است
 که همان سر که گشت منیر را در خود به چرخ منیر هر ماه را درین طاس کنند
 از زاده ناری نقش به تاب روی بخت بالای نو که در طاس بر حوض
 تاضع او باید بود **پیت** پیاده به هر طرف منیر بخت تا بخت به بانکه
 و در زمانه نماید ساخت به این طاس که گشتین انیم به هر
 نقش که نماید آن باید ساخت

از

بسم

جورای خلد خند زان در شتاب

ماه به طاس از جبهه کنان در چمن

زهره زهره را مثل دانه جورای خلد در شتاب خند زان میگویند
 غیر از شتاب زلف شکر شرب که هر مای دمان از کواکب منور و تابان
 و در شتاب بود و ماه را در هر فلک بطاس زرشید کرده که از کواکب
 آینه مای دم طاس ظاهر ساخته جلوه نماید از آثار نهاده

پیتیکم

رود که گشت بن ده کوته

از لب در چمن در چمن

عوض از رود که گشت ان و جاده کوته سفیدی دوست که چون
 جوی آب سنگهای کواکب در ان کان آب و تاب میباشد
 که همچون راه است کوته در سبزه زرد که گشت ان و همچو جوی رود

روان از کواکب بسکها مغنون و از لب دریا بی صحن خوش دلان
افق است که چون دریا دور نواهد و گرد جهان برآمده و از لکه دریا بی صحن
کشفه خوشتر بقیدی افق تواند بود که شعله افق از زیر زنبیر از ابر طرف میماند
و از لکه کشفه نادر شهر عزم خوشتر از عجب غریب است شفق و حلاوت فضیلتها
چون سحاب طالع سر راه یا به امید که از خط سحر طیان که شرح صحن نموده
جبین در هم نماند سیده در که زند و بعبوس کلام یا سرانجامان شکرند

بسم

دایره ارژد ما برین کردی بکنند

نایره فرقدان دریا ما بوی شط

از دایره ارژد ما خوشتر دایره افق است که بر گرد زنبیر برآمده و برین
که درین سجون کند سجده و فرقدان ان دو کوکب را گویند که بعضی در
اشعار اسم ایشان فرقدین نیز گویند چنانکه مولانا نورالدین حضرت
جامی میفرماید **بسم** خدام ترقدش برم کر نند پای **بسم** که کند
سرم از فرق فرقدین که غرض خود درجه است شطن در لغت رسیان در
در از را گویند که بر دو و غیر هم بسته باشند و مارون که بصره است
چنانکه گوید و مارون میگویند که گمان مجنون بود هر آینه مسخر آن شد که

خاند عطار در ابروج سنده و جز است و صورت جزا چون شکر کرد
بر منده واقع شده اند ایشان آفرمان نیز گویند و خبر در شب مغرب است
که هر چه زرب کواکب را دارد و بگوهر مار و سپاس خود را آید اکنون
ناظم به ان قصه میگوید که نیز که عطار است از قصه شرفه جزا نماند که

بسم دوم

خاند تیر از کمان بهر نفع تمام غان

در کمر تو امان یافته در عتدن

خاند عطار در ابروج سنده و جز است و صورت جزا چون شکر کرد
بر منده واقع شده اند ایشان آفرمان نیز گویند و خبر در شب مغرب است
که هر چه زرب کواکب را دارد و بگوهر مار و سپاس خود را آید اکنون
ناظم به ان قصه میگوید که نیز که عطار است از قصه شرفه جزا نماند که

که از دماغ برین گردون صفت کرده کرده و نور فقه ان که خط شاعر از خود جدا
کرده مانند رسن در چاه ماسون شب به تاب صفت مهر را بر آرد از چاه

میت چهارم

ما برین سبیل کشیده بیکدیگر پوش
کردم جایش بسته در حوز

موضع از مابین برج حوت و دین لقب اسم رستم زال که همیشه پست بر
و یک پوشیدی اکنون برج حوت را با کثرت که اکب برستم بیکدیگر
مشبه کرده اند که در برج عقرب اندر بر نیزه شمشیر کشیده کرده که در آن
نموده اند و فرساده های نیزه نموده که فرساده از یک بدن زشته باشد نیزه
عقرب شمشیر اسب را کرده اند و از آنکه است **میت** از بهر خارج خصم
رحمت چو در شکرش که به از دم که زهر ریزد از لب و خنجر سنان
که برین شامین شجاعت شیرین فن نایت مشهور و معروف است هر آنکه
بسیار شد که برج حوت چون رستم بیکدیگر پوشیده در برج عقرب

تیر پش از بدن خود و در فرشته بقصد ز کاتب از روی لقب

میت

فخر ابو صف هم صفت هم که
قامت جز بالشکل هم صفت هم

فیه گردون و وضع این جام سرگون را هم بصفت و هم بکثرت میکنند
صفت این صفت که در آنش که اکب بر کثرت به ان صفت که در آن
که اکب که با کثرت از بهر است و که که بر را تیر کشیده و هر بدن فلک متورم
غرق در آب بامیت و هر سبط است و فلک که بر نیزه است و بر در
وضع و در او توان گفت که دلیل دل افوی نماید از سایر آرد که
کشت و صفت نایت خردا صفت هم صفت هم که در آن باشد که
برج و جسد بن است و صورت که در یک بدن بر آید و چون که
از یک جسم صفت و اگر که در صفت به بنام به هم صفت و هم صفت که در آن
صفت بود و میزد چون که در صفت صفت و صفت به بنام به

که مخاف **بششم** با یکدیگر اند

چشم شب تیره در بیم برص و چشم جدم
چشم شب خیره در بیم سیر و بیم دهن

مخوف از چشم شب فلک که گاه سیه برب را بصره چشم جدم
انگس سر فلک نوازش که ز کواکب بدن شب بصر برص و بیم
سودا کشد در لغت سید بصری را گویند که در چشم سیر افتد و
و همان مخوف نفس کواکب است که بر یک سیه خام شب بطریق
سید بصری گفته و لفظ حسن در لغت بصری است چشم است
که اگر رانیز گویند و فی الواقع درین رجه چشم کواکب تابک شب قیر
کون معر دان گفته بر این معنی است که چشم شب تیره را ز کواکب است
برص که فارق چشم شب خیره برص سید و تیره که افکار بود تا لایاب
بصیرت را چه بکاظم روشن گردد **بششم**

برفلک بیم و رنجی نیست

لوله لایب بصری بر این

این بیت لغت نشر تربت است بصری که کواکب بر فلک بود و لایب
رنج و بر بیم و چشم سیر را از شب رنج و کید در لغت بماند کدم و سیه
و انهار و غرض از لایب لایب لایب لایب است که بکوی که مثل
نوازش بصری که صیغه مبالغه در نظر باشد بود و درین بیت نوازش
درین کجاست و تفر **بششم** نصیر و بصری است

مهر خواب کرم عود چشم
صبح لایس مهر کشته چشم

در رثا صفت شب نام دارد و اشک کواکب که هر بار با تم الین
رسول مخار و اشک رنجت مجاز است بسیار بکاظم چشم رسیده و
باید کلام به ان وید از رنج محبت کشیده که غرض از غرض شدن مهر
خواب بماند کشتن آفتاب است در تفق که مانند سبط نبی و بویه
ماغ و لایب لایب لایب لایب است و ان غنچه خون بینه باغ است

اباعبدالله الحسین علیه السلام اقباب نیر و نور از انرا شفی بخون
 سپین کرده و در شفق را بخون شمشاد اسپارنده کرده اند چنانکه
 درین بیت **مطهر** این سر شفی که برین چرخ پویانست
 عکس خون شیدان که باست و از صبح که بالاس قد کشته بخش
 رگستن اقباب و الماس قهر سواره خواهند بود که بر چرخ خاک
 فلک ظاهر کشته اند و شبیه صبح نور از بدان اقباب عالم روحا
 سر و فر صفا و نیر و غم مد بقه باغ فاطمه زهر حسن مجتبر منقشه که از رسوم شما
 شهادت چهره اش بر چون حقیق از دخت و لوح حسین منیش از از
 زهر خورده کار الماس انداخت اگر چه غنچه لبش سر از زهر زهر و قاتل
 بود اما کجکه رضای مجید و هر تیغ زبان را بشکر شکر مکتوب و در گشت از ان
 ان اتم مع القادرین و از صبر و خیر در و **صبر** صبر با ناله و ادب
 نوشته این ره چند در دو جاست هر اینه منیرت ان شد که در کج
 شفق چون امام حسین بخود کشته و صبح زهر الماس ستاره چون امام

شمشاد شده که یک لاله باغ مصطفی و دیگری سبزه حسن مرثعات

و الفاظ این و آن خوشتر و در شرب این سر و سنان چاش
 و آن دو دسته ریکان باغ رضوان منیر که چون عطر از روح لغو
 لغت از حدیث و در خط صبح کشته که شکر نصیحت لغت فوت ازوت
 و لها بودی و آن یک صده و شش که حضرت بنی و از طعمه از باب
 طر شده که بجز از منجره شاد به کردن کفار اکثر با حضرت طر سحر می
 برزند و از آب ان بختنا را ثابت سر زده که اگر نینال ذکر آن برده
 پا در پا بر سر آرد هر اینه منیرت ان شد که چون عطر از روح از طر
 فوت دل و فوت جان می کشید و یک چون قید و باب کس
 طمعه ما اهلان بقاست رضای شید و می پوشید

در من طوطی ستانده را گویند و گویند که را نیز گویند که زهر که گشته بود ما
 و سبب این جان مغرور افتد زیرا که میفرماید هر که باشد طوطی
 که آن محبت و خلص است ادب در کشید و بد و حق را در کرد
 خود را میا برهون ندیده میسکینم که گشت و در محبت گرفتار نیاید
 هر که با چون توانا نباشد جام بدول او را شود که پنجم

چون مغرور است که سبب بود در صحنه است و فی الواقع در میان زین
 حضرت با هماد و دی توان یافت زیرا که در نظر فاضل هر چه

مژ رسول الله صلی الله علیه و آله بود و آدم خلیفه الرحمن که صفت سلطان
 سلطان فی الارض در داشت و از نوصات و موعظه **سلطان طوطی**
نمی‌دم بر سر از سر می‌گذاشت این همه شمر بود از خبر ان کس در شجر بود
 از منتر جام ان ال زیرا که از منتر **کنیت آدم بنی الله**
والطیب خطا توئی بر همه این کاشیه و در نظر ملک الرحمن آرمیده
 بر آینه سایه خدای تر از نور بفرزنده ان را بر سیده و سایه ذات خدا
 منتر گفته و باید فرقه‌های تیرا را رست بر رفت ایشان و از بار نفس
 رسول غرض است که فرزند تیر جگر گشته است و چاره کت حزن
 که در مصرع ثانی در افتد کت در لغت معبر است و گزافه
 بر آینه منتر است که ایشان با تقرب ذات سایه خدا بودند و با
 عباد داشتند و جگر گشته رسول و میوه دل بول بودند و بدن ایشان
 کس است و حزن را از دل بود نظاره رخشان کلمای
 فرج و شادمانا بر چهر **سر دوم** زنده گانا مهر در بر

در رسم انجمنه ششم
ارکف اتی در کرمی

این بیت نشانه است از صانع شری و مصرع اول متبع و سخن
آنکه در کافه آنجا در هر که از راه آنجا شد در کمال العباد و خالص بود
چنانکه در روز قیامت در صف شسته اند و در مقابل تالیف و نقش رضای حق
با دراز راج ضمیمه و صف دل شیرین تقدیر کشید بجهنم این کار خیر فرمود
نظم خواه صلی خوف زن بشارت لان : هر دو راج
نوبت در خانه من همان : در هم آنچه بود و خبر متغیر متحان کرده
جبهه ریش محنت است مرهم میرش بوم خبر آنچه و مزاج کشنده بود
هر آنکه منوریت آن شد که در دار الفرب آنجا سکندر بهر شمس
حیار بود در کارگاه جگر با ده اتش لک **نظم** چون نقش داده
دل و خواهرم : **سبع** هر پدر و مادر صد شاکرم

کافه کار

خود که با خوشی بر غلش زمین
کرده ستمهای سخت بر غلش زمین

یعنی زمین بر خطای و نسبت بدان ذات شریف و محض لطیف نموده
جگرهای خوش بخورد که چه ابدان سرور از ادان همه پسند او کردم و ستمها
سخت که بر صورت شده طاعتش زنان با فرجام کرد از فلک از فلک
که از فلک کاسهای زهر پوشید که چه آب لب تشنگان کرد
مذاوم همیشه و جگر بکف زنان رنج و دروغ که قطره بشیدان لانا
در آن شد تعیین معنی لفظ زهر سگفتم و وقت هر آنکه می باشد
که زمین بر خطای که نسبت با کوه و شبنم راج بخت جگر خوش بخورد
که زنان بر صورت شده زندگان و ستمها کاری پسندید **نظم**
ندامت و توبه کجاست همچو کمان : از آن نشسته بکانه و انسان چو فلک
بیت سر چهار قفیده

شاه لولاک را در وصف کیش لکون
زاده افلاک را حضرت کیش لکون

غرض از شاه لولاک که هر وجود پاک سر حسب اهرار و افلاک است
که خط لولاک که صفت افلاک از او پیکر ریشتر در دست و اطفال
سپهر اوراق از دوازده علوم آتش بر غیر حضرت **رسل** را بر سر روضه
پاک نسیم بوی دل سکون و قرار است چنانکه بر آن بر سر زار خیزان
شیدان می نشیند و خون بکشد کف **نظم** فلک با صفا در خاک
کرد آن کوهر پاک همان نبر که بس چون شمع موزم بر سر خاک
و زاده افلاک را با انا شک سبزه بر سر خاک خضر شردن لشی و خورشید
چنانکه سر زبان جزو افلاک را با انا محسوب چنانکه سر زار است بر این
مغربت آن اثر حضرت رسل است بسبب است که بر اطفال
و آله سلم بر روضه کیش لکون و زاده افلاک که بشتر کیش معراج و
سکون **میت سرخ قصه** الله اعلم

حاصل شوم آخرش مرده و لا در عذاب
قاصد بد کوهش زنده و لا در کفن

غرض از شاه لولاک که هر وجود پاک سر حسب اهرار و افلاک است
که خط لولاک که صفت افلاک از او پیکر ریشتر در دست و اطفال
سپهر اوراق از دوازده علوم آتش بر غیر حضرت **رسل** را بر سر روضه
پاک نسیم بوی دل سکون و قرار است چنانکه بر آن بر سر زار خیزان
شیدان می نشیند و خون بکشد کف **نظم** فلک با صفا در خاک
کرد آن کوهر پاک همان نبر که بس چون شمع موزم بر سر خاک
و زاده افلاک را با انا شک سبزه بر سر خاک خضر شردن لشی و خورشید
چنانکه سر زبان جزو افلاک را با انا محسوب چنانکه سر زار است بر این
مغربت آن اثر حضرت رسل است بسبب است که بر اطفال
و آله سلم بر روضه کیش لکون و زاده افلاک که بشتر کیش معراج و
سکون **میت سرخ قصه** الله اعلم

سرشته را کشیده بموم و زعفران پسران آوردند و عقرب سیاه
 بر آن موم پیچیده بود و از منقش بر پیران آمد حکیم گفت بابا که کم آن
 دانش که برایش درویش بگذاشتی از آنست که در حجره ضعیفتر از من
 کدام جا بود پیرانسته است گفت آرد و آنکه که به بریزش منی که قادم **مصرع**
 این است سزار که آتش علمت و هرگاه خواهند عقرب را از کورا
 بخش پران آوردند بهیمن دست و عصب جاید نمود که در جفت موم آن موم پا
 اختیار است و به است آن شده و پیر و کفایت و در صحرای درویش
 و شوند که گوگان خوب جبهه زبر و طرب و الله با عقربها این
 حدیث است که بهارش بره رفته القه ضعیفتر است که نشسته و حرکت
 بر جبهه و ولایت و بعد از آب در دو پاک و آن ناکس که قصد تو چون
 شاه باز و لا تفرح در حین زنده کاه و چون کرم پیوسته در دست کعبه بود
 کس که بر تو پیوسته دیدم در دامن زنده کاه و شش بر بر چو پیکر
پیت سرشته مقصیده

اسم تبار است ظلم نزد منبر امام
نام الهی است حشو نزد خود بودی

از فضل و علما گویند که این چنین ذات شریف در بیغ که بدست
 نایابی نباشد این سخن را از حضرت ظلم است زیرا که جام بقای
 جود و انصاف بزم قرب زنده گان آنحضرت است و زود مریای
 منجرات جود و ولایت وی این همه جزو ملکیت ثواب این است
 که نام الهی و یگانا و نامنا برودن حضرت باری را نزد خود بدای
 ثابت نمایند و این پیش از حال بر بفعال خواست زیرا که آنجا
 که در است و بعد عفت نیست که بدست پنهانی خود را بر آن طبع
 اخلاک خیران سجده که **ان الله غنی عن العالمین بیت**
 و مانند که زاپچوبید هر یک از قصر قصور این گویند مانند کم خیر
 که مضموم شد آنرا سر از مضموم شد کریم با علم و بیان تصفیه
 برده استن خود متعرفند زیرا که یگانا و وحدانیت حضرت با

باری وایل استیاج نیست بلکه بران درین باب بنزد در انداخته
 ران است چنانکه سرچرخ فضل و علم امام فخرالدین رازی ادنیسمایه
 که محفل و درویش چند و حدیث ربی صلی نال نموده دوم در درویش
 کنان بداند که پس از چنان هم بهر کفر کرم شباهت را دریم که کوفتند
 میجویند باغ و گشتم که ز سر بر بدایر و بران عفا بر حدیث مجبور یا
 برده ام و علم دانشن واجب نال حاضر کرده و هنوز در دریای حیرت
 ماعوفان حق نمونگ که فارم و زانند **لا اله الا الله**
 نیست دل افکار آرا این شبان روزی رسان خود را بچشمی کشیده
 و از غنیمت خود را بچشمی کشیده چنانکه فرود آمد است کفر و کفر
 گوید که خدا و دلقه بود و هیچ دیه و در که رفع این فقره را برده از و در
 حق بکشاید گفت این چو شبان را بر سران کس بیزنم که سرش را بر
 و در شش چرخ شش بران سر کوه و در هیچ دیه چرخ قاطع و بر این
 ساحل نباشم که چرخ شجر عفا و شش در زمین دل بی محکم کرده بود که بهر

مطالع

وایل عفا از حدیث و عرف میگوید **نظم** تو باد لیدر درین راه مرد
 که گشتنای خدای را که درین راه و لیدر نادان است

بیت ششم قصیده
کشتی دریای خاک نشوید شوک
در جبهه و درین خاک خاور و خور و خاک

این بیت مسجع در تفسیر شتران شاهپوران ملک خوب است که
 سبب آن چنین از سر کوه تا قعر باعث انواع طریقت غرض که سطح کشتی
 بدو باشد نه که کشتی دریا و بر سطح مابقی فتنه جازه باشد و
 و بنای کشتی را در کشتی که بگوید و کشتی بر مینویس که است و خازن شوک
 است است بر بزرگ دوست که جرات از و فار و نگین شتران
 که در جبهه و درین خاک خاور و خور و خاک **نظم**
 جهان کردی صبر بر باری ز کشتی جهان نافع بکار هر آنکه
 بیت آن شد که انحضرت را جاره کشتی است بود که بدو بار خاک

خاک رفتار نمود و بایمه گرانه و برنگ در حسیل و سنگ ناخته بود و از کفر
 قاعث گناه **بیت سر نغمه قصیده** فرسیده ساخته و
 کرده ز غار اخیر همچو امیر غدیر
 در کف او بر فطرتش مژده

قصه میر حضرت امیر خدای جهان بود که در حضرت اصحاب سران
 رضوان الله علیه جمعین نظر میفرستند و از آید و در آید و در آید
 از ایشان بر که هر مشت او از آید و در آید و در آید
 اصحاب و اصحاب از آنش جمع شود و در آید و در آید
 چون لا در آن که بر صفا بر خیزد و رضی باشد و بغیرت و لایت
 و نیز من حضرت رسالت صیاد و در آید و در آید
 در زیر دست خیر نمود و بر آید خاک در صخره ریخته باب و لایت
 که در آید جمع باران را در آن فروشاید و جمیع را بر آن که در آید
 رانیده و این غرق حلاوت از لایت جوش و در آید و در آید

مطلب
 سابقه
 درویشان

مشهور و معروف چنانکه گفته شد **بیت** چو دست شاه ولایت
 رنجد بهر لب نغمه از طرف پشته دامن کس و درین میت
 که منفر گشته نمود و جازه را در در نه که صورت فطر از پیش پیر چون بر نیز نماید
 با میر خدای پشته کرده که این نیز از صورت قد همان زمان را بر سرش به در
 در لنت صحرای پشته آن سرای را که نید بر آید منسوب است که پشته
 جازه را در غار اخیری بود که در آن بر سر داشت پشته و صحرای آن
 ظاهر **بیت چهل از قصیده**

ز لایق قوی ترک میان شکر
 کردن از هیچ کس سینه او چون

معرض از لایق جازه بسیار است و نغمه بند بر آید و بر آید
 و درین مرتبه بندی جل از نشیبه به ان بنای که شخص بر این را میزند
 باشد و از ترک بیان در تعریف خوشتر که با بیک ترکان نری
 میان بین اندام است و شکر در لنت منبر خست و کردن از

از آن که کمان گفته غرض تو سگ است و سینه او را مجز می کند و پیر سر
بنامید و از این سینه است آن که شتر زنی می شمع ترک میان پیر سینه تو
کردن که شکر در خدا خوب و پادماند بود **پیت چیدیم**

تافته ریس کیسور و نباد

پیت چیدیم خط در زنی سوزن کش

تافته که بافته که شتر محمد و سگ بود و تعریف می نماید که چون
کیسوی خوابان از نباد کر کشید و از خط شتر صد و با می چون
حیرت افلاک بود و بناسبت هر خط را در این رتبه در زنی سوزن کش
گفته بود خط خاره که در وقت خوردن می کشند بر این سینه پیت
شد که چهاره ایشان یا کیسوی تافته چون ریسان از نباد نباد کش
و از هر خط در زنی سوزن کش بود در بار زنی کش **پیت چیدیم**

نادر روان در فلز آب روان در پیت

باد و زان در کتام حد کران در عطن

پیر ز شتری رفتار شتر او در صفت می نماید که در فلز زنی سوزن کش
آتش شد بود و در پیت رفتن مانند آب روان است و رحمت می نمود و کام
جمع گتم است بغیر در جای جهان سحر که میوزید اگر چه باد و درجا مار سینه
نمیگذرد و از این اش است نباد و بودن و پیت و عطن خواجه و در
شتر است یعنی چون خاک در خواجه خود که آن دکن بود و صفت آن
پیت یکی آنست که حاضر در بعد را در تعریف شتر چش پیت از چهره
کشاده مانند این پیت **نظم** و شتر آتش نهاد باد چهار را بکوی

خاک بر سگ کن که آب رفته باز آید بکوی **پیت چیدیم**

سنت به بون دوش باقی شمش پیت

بو تون و شمش پیت چیدیم

غرض از صابون دوش شمع کردن شتر است و در محرابه زنی سوزن کش
ظاهر کردن که چون صابون از دوشش در کف نمایان گردد و بر کف شتر
برف چون سیاه گردیده و وقت جاست را که سفیدی درو

روز در آن محراب باشد بستان نشیبه کرده که همان کار صابون
 میکند و در آنجا رویت که بفرموده او چون وقیه سنگ تیز بکنند
 منعت آن شد که بکف صابون عرق و شترخو سفیدی است
 چاشت را از آب سرد و زشته غیر محو در ظرف نمده و چهار مسکنه در
 در سفیدی کف و شترخو که اندازده ان ولایت آلوده ضرر آنه تا
 حنه و بوسیدن مرغ است با نواح کما در آسته و بالوان لطیف است
 و دل شتر را که بخورد و هر اگر در کما رنگها رنگ بهادر است
 شتر قتل است بدان مرغ بوقدن نشیبه کرده و دیگر مرغ که دل و
 زکس که کالیت و شتر که باره کشتن است فارغ بود و از راه

پیت چهار هزار
 روغنش اندر جوال تقیه ما کف
 که درش اندر جوال تقیه در برن

غرضش از روغن در جوال کمان شتر است که کو با جوال بود در روغن

که تپه سیاهی کف اشارت است بدان کردن او را در وقت هر آن
 در برن کف و برن ما نصاب را گویند و لغت که اشارت است بر خرباب
 ناک و چهره چون نور پاک امام همام که بر فراز آن شتر سوخته و در غرض
 چون ما نصاب بر نور پاک کردن شتر آهسته و دور او را با سازه برین نقد
 کردن شتر را فانه شعاع متاب کف که خطوط قرمزی است غایب شد
 و هر شد **پیت چهار عجم** تا فصل چهارم

لقمه اندام حرب خرقه آرام ضرب
 چهره مشکین عذار چون بت سیمین

تدقیق جرات جازه رنگ که کو با لقمه بود که از اندام حرب جدا شده
 بود که که در وقت ضرب آرام داشت و با طقت نبود و چهره که بر
 بود و در یک عت که نه که تدقیق نور او را کرده و با بزرگترین عذار است
 بدان حالت و در اصل چون جرم ماه سیاه است و نور از آفتاب
 اقتباس میکند که با بدان سبب تیره مشکین عذار است و ان زمره چهار

کعبه باشد تا بکسره صافی و لایق فصل و کمال چه اشغال نماید

پیت چهل و هشتم

نیک رفیق و چو غریب رفیق

نا دوره چون مراد بوالعجب چون سخن

همان ترفیع تجاره است که نیک رفیق بود هم چون جهان و جهان و دود
در ناز بود که آنچنان کم میسر شد و بواجب بود مانند نماند میکند
و بخرشبه کهن تجاره همه است که هم در استخوان بندی که هم نور و نور

پیت چهل و نهم

نصفه از رخ داد و سر اندر رخ

عشق تدبیر رفاسته چو بر خویش

در گفت نصفه شمار جوانات هم شکفته اند و در دست میزنند که میسر نرود
است غرض که ترفیع میکند که شمار او در خاطر مکنه است که سر
اطاعت از هیچ کس که ضعیف چه جوان بحیف در نرسد که با وجود بدن

بدن قوی بر دباری کار و دست و شیره اعلیٰ است و در خانه در باب

حکایت

دید یک کوشش به حواری عورت : استری از صاحب خود
بعد چهارش شده در باطن : همچو خم طره حوری و شان
رفت بعد عرض مهارش کرد : تا بهر خانه قرارش گرفت
گفت با شتر که در آمیسمان : خانه فرخانه است این بدان
مسکن فرساز منیر اندم : کاهشین کاه غرام از گرم
گفت به دشت پریشان وین : کار درون خوانده مرا سپهان
چون بگرام چنین خانه : سرم لیک تو دلبوانه
هر که کند باد شهر سپهان : در خوار و باید شش انداخت جان
خانه تو خانه من چون بود : که بعد از کنج حس چون بود
کار برزگان همه با کبر است : وصلت اینان از خوردن
در ره عرض آمده چون تو گدا : نیست در این جاسر کوشش



راه اجد چون روی ای کشند * دل بهاران طمع و حرص
 باز پس آید بود حال تو * صد شتر مرغ زونبال تو
 ساز سبکبار خود ای نیکو * ز لکه در مرک بود نیکو
 خیز امیر و سبکبار تو * پرده کس سر هم اسرار تو
 و این همه از پرده درخشا شتر که زشته تر به بخت گرفت حال
 وی بر روی عرب و توفیق بر نفس **والا الابر کیف خلقت**
 در صفت اولیاست بشود شامت بر خوان رضایت چاکه لایم
 رضاء غیر متقول است که بر او ظاهر شد که انور مسموم است لاجرم مراد
 خشم برضا که ششید و شرفضا داده زهر را نوشید اکنون درین
 بیت که یا اشارت به حال شده که میفرمایند حازه و سر از کمر از رضاء
 سر تقضای خدا و عشق سر کشنده رضاء را بخواهش بسته بغیر حق
 بر خدا و چاکه نمونان نورالدین عبد الرحمن که بر سر ج ان که در ایام
 نامرگوب **عین مهر الرضا که خدا این رضاء لغیر غیر نخواهد**

بر این سینه این بیت نیز از پرده خفا چو کشت ۲ بجو

چهل و پنجم
شرح توفیق پیل از حق
کعبه راز و عید بعد از طعن

حضرت امام حسن ملک ولایت بود وقت دولت او را
 شافق شرکان در نمود و الفاظ شریف مات ازین بساط بدو منسوب
 گشت بمانند دانش بر سر او کامل و در زرت که آفتاب جمال می کرد
 اما این بر در محقق که در رست جمال کرد به حضرت عمر شریف را بر ملک
 زندگان زوال کاشش دست داد و ذات بغیر شریف چون کعبه جمال
 بود که از دوا خود دور کرد و بدو خج ز نور انبیا که عیدی بعد از نظر افاضه
 آورده اند که دوری حضرت امام رضا علیه السلام داشتند از مدینه خجانی بود
 که مامون ناچار گشت و بنام او و با هم که میسبانه که چون آفتاب
 از غرب یکب این نیزه کج گشت غایب او این در بار انبیا که خجانی

چند خط
در وصف آن حب حقیقت
نن در وقت که ما که دو این

حججه در لغت فاعل در باب واجب باره و مکان پر لایق و لغو کشش را که
و معنی جام نه تبه تبه آمده است و این جام بدان معنی است زیرا که گاهی ای شتر
و بر روی هم می نشیند و آن تشبیه و بدان نسبت بنان و ل

بنان دل و قوت جسم ایشان را رفته و تنگ آنرا از صاحب منت
غیر حضرت عیون اراده مینماید که ذوالنهن حجاب است از اوست هر آن
منتهیست آن شد که در صف سیدان جگانه بر سر چاره روان و
قوت جسم بود که تنگ است آنچه و آنچه گشته بود و الله اعلم

پنجم

عصمت پلوده از روشن صاف عالم
تجربه لوده و در نشین

از عصمت پلوده و در نشین عصمت پاک و صفت که از خبار لوت پاک
و پیشتر باشد ز لکه لقا هر خوب و در باطن که جام روشنی و صاف است
بدان گفته نیست آلودگی نسبت بدان مسطر نمایند چون در دیت
که در خم فانی است یعنی نقایذ اندر و خیال لوت بر جان طاهری بر
لوح زکات بر نقش فانی است **لطم** دانت تو پاک در نظر خود
که از من در نیست خود را در منزه منزه بر خواست قیامت است

عصمت که در لطافت و خوبان منزه است هر آنکه منتهی آن شد عصمت
مسطرش در جام صافی تقوی است آلودگی که مبر بود و در خم فانی جوده نما
که در انشانت **پنجم و یکم** بهان است

اولیه که شریعت شد از ان جاکشده

چشمه زبرد و بر کدر را بچمن

این بیت انشانت بدان است که نام رضا علیه السلام را شناسا جامع و
دوستان در پایانه واقع شدند که آب نایاب بود و نوبه با نام
و نسل پاک مقام نمودند آنحضرت بیکت بحر حضرت رسالت
ص الله علیه و سلم بایردی مبارک انشانت بزمین نمودند که از انشانت
چشمه چون آب جات و بطعم شیرین چون نبات بران زمین ظاهر گشت
و ذکر تحسین آن حضرت بر زبانها گذشت و الله اعلم

سجده دوم

سلسله معجزات و شایسته بخیر و نیک

باش نیرنگ فیض شمع فکن

غرض از بسکه سخنش می آید و در میان معجزات ایشان
که نبوت پرستند و بزرگ جوید خصم رده صفت او بگوید که آن
سلسله سخن چون بشنود و بشنود و در راه خصم او در هم شکست و در میان
که نبوت پرستند و بزرگ جوید خصم رده صفت او بگوید که آن
بست بجز شریک و غایب آن در هم شکست **لطم** کافیست خصم را بجز
دست نیرنگ هر که بخشد **س** عدویش را کشت و در نیکو عالم

پنجایم

تا به قریب بخت در تو عهدیست

راغ جو بگرده جوی و می

صاحب سبوی موسی علیه السلام است که ایت توفیق میسر که کشتن
با دین و خصمان بواسطه دعا و سحر ایشان نازل شد و آن قصه
در قصص انبیا می آید که درین بخت غرض فایز است که در میان

علیه السلام باین ضرب **ملک** تا به قریب بخت و از تو عهدیست
چون خصم در دست چون از او داد و هر باز کرد و آنکه فرموده
از نفسی چو باز غرض همان همان کشت آن عصمت که بر
سخن آن حضرت جمع ساحران را و او داد و آن سخن از او در خلافت
پسرون آمده بدین مفرقه افزاید پس او فرموده اگر کردند

پنجایم

تا به قریب بخت از عطا آدم شبی

مدرش اران عهده که کوه کاهن

شهر و معرفت که چنانچه آدم علیه السلام را با انواع علوم و حکمت
نمودند که بعضی **مصلح** مظهر آینه ذات و نظر ظاهر صفات
چون شاه روح در قصر و غشیر مکان بافت عطر زده از آنجا
عدم پیدا شد و محرم بوده برای دیدار کشت غرض که قاید نصیده
روح انام بسیار که آدم تا به قریب بخت و از تو عهدیست تا به قریب بخت

ز کشت نمزش از چرخه راز چون کفاحش معطر گردید و غرض از کفاحش
خوشبو بوی کین بود این است که برف سیاه پزند و بجای آنکه
غالبه آنکه و لفظ راز که درین بیت واقع شده ان راز را است
از آن است که در حضرت رسالت صه الامه و در سیم و چهارم
بود محبت فرزندان او با جانش هدم **نظم** در روز زول حقی تو
آنحضرت بکنم دوری غم غم غم تو هرگز نروم

پنجم

ماده انکورد اگر خبر بماند

و از نسیان غیب بر درستان لب

این بیت بر توبه هم اندوخته بلکه بکر و ان قصه بعبه خیا
لام انصاف که پیش از نوشیدن با انکورد این واقع بود و پوشیده
و ستر مانده بود که خود در باغ رفته خوشه انکورد با دلب نام
باغبان پرورش و زبان سببش می کشد و در کتاب کشف

واقع که اکثر احوال اندیش است که مامون خلیفه باغبان داشت که باغ انکورد را
روقی دادی و گوشتش را کمار انجوشناس انکورد کوثر را باغبان نهاد
همیشه لام رضا پیش آن باغبان رفته گفت که زنهار و الف زنهار این خوشه
انکورد که درین تاکت نمیشود و شمر زود انکورد که نصیب من خواهد بود
در آنجا برادر جات خواهد بود و از آنجا که لم بود بر لاله در آن خوشه
انکورد زهر خواهد آید نهاده بخورد و مرداد که ان باعث شهلات میوه
صلوات او گردد و از آن تاک پایه اعلی در جات عقبی حاصل
آید انقر الامر مامون خلیفه به ان زهر انکورد شهادت مقرون شد
چنانکه گفته اند انکورد زهر خالصه بود و دادی تو با امام منجا کعبه
ساز و فخره شهاب کن نباران حکایت امام فخرالدین
سید عبدالرحیم سفر مایه که غلام انم که گفت قصه خود را بشنوا پیش ذلیب
باغبان بود تا با وی از نسیان غیب نفوذ شد و شمر آن انکورد را
که از بهستان نفاذ و در لعل ناب وی زهر الالبس آنجه شده بود

مطلب

و این خوشه غیب از غیب بنام و در آن گنجینه نشسته که بعضی صدم در آن نیست
 شهاب است چیده در آن تالک انور این چنین شهابه این شتاق برزم
 غفور رسید گشتند بعد از انور با دجست راز دل در خالک
 بر جگر تکیه و دغاب درخت سبزه آن آمد که کسر و هبک و دغاب
 و نه یک غیر پنهان در بد زمان خود را و نه یک خود را و دیگر دغاب
 بهرست نایش خود نیز آمده چاک درین است مرست نایا خوش راز از هر
 رنگ نیست چون دغاب در چه خود این دغاب از بهر
 هر آنچه شرح این است سرست که غلام آنم که چند بار پیش پایش نشین
 خود گفت از خوشتر شدن در بهای آن خوشه انور که بدو شبید
 پادشاهان که در ملک ولایت سرور خانه خود را بهر خوشتر سرور

هر صد غنیمت در انسان که در آن است صبر و تحمل و طاعت و تقوی
 حاصل آید اکنون و شمر محمد و ح که بکینه انور و دشمنی چنین نه است درین
 حال هر صد غنیمت است که با اختیار از سر سرور و در رحمت نقاشی در آن
 مردی نگر گشته بود و یک از او نامردی نگر گشته بود و یک از او نامردی نگر
 گرفته بود و خوشهای یاد آن گشت لبه و خارش ز ما و که گفته باشد
 ز غنیمت است که میگویند غیر از شش ماه و ده شش ماه ز پادشاه اگر چه
 حکامه درین قول فانی میشد و میگویند هر چه در طبیعت اول ز پادشاه و ده
 تا آخر همان منوال باشد اما چه شیر این ماده را بسیار است اند چنانچه
 خبر و گوید **عیت** بهر این مرد در چندت کاه زار و کاه زار چون
 غیر از آن که شش ماه و ده شش ماه است بهر آنکه شش ماه و ده
 چنین بر دشمن نوند است و خازن و دشمن و در آنرا در آن غیر از طبیعت و ده
 دوزی

ششم
 قید نام هر گفت قفسه و پادشاه

این بیت نیز بر سر کعبه است از آن شاعر سوره مدیه آن به است که آورده اند
 که یک از مجاهدان امام را از شهر شهادت و حسن خود در بخت کران بر گردان
 و پیش نهادند و در آن در خانه که حبس نموده بودند اندیش زدند که در این مناسبت
 امام کفشی در دایره صحرای در راه رسول بفرستند و در عرض چون آن خیر کائنات
 در این حال آگاه شد مناجات نمود که یا رب بخیان امام که بپایان
 شهادت بگو و زهر آلود کرد و بخیان رخای آن رضا که تقدیر تو موافق گشته
 بدایع دوری فرزندان و مخالفت جان روزی شد که مرا ازین بند کران
 خلاصی ده و در پیش بران اولاد خود خلیل بر سر کعبه نشان کن سر در محبت
 رسول تو اولاد دشمنان هر ستم بماندم که محرم است الدعوات المفضلین
 بند ما را این چون سوگند است و در سرانش با خاک جسم آب محبت تو
 جگر ما در آن در طه خلاص شد که بگریم و بر سر حضرت رسید **مس**
 مطلع هر کوبم قدر او چون است در پیش ضربه زنگه باشد و در پیش ملا

مقامات صمد مصرع هر آنکه میسر گشت که در انبای حبس از تابش و عاقبت
 نام او آتش و فدا چون موم نرم گشته بر آتش چون گل نازند سبزه
 سلا کردید **نظم** بر سر سیرم و چاره نمیدانم که محبت نزد آن سبزه
 بود که صدر ششمان بارگاه قبول نظر گشتند بر چاکان صفت نال

سجده مقسم
حُصده شش صرحت شد
خارش ز ما و کما زه شدش چون

این بیت گوید در محال است که از سر قدر ایا هم چنین چنین مبارک است
 ظاهر شد که میفرماید لبروی طاق تو چرا از کوه الم با زره بهیم گشت و
 در محبت این جان غرض نیست که محبت هر جز را شد او باشد و بگریم و
 لا اعلیٰ تو بزرگ چرا که گشت محبت ظاهر است با آنکه غنیمت بودی و محبت
 مسلمانان که از سر غرض هر غنیمت است که در **مثل ابرق کعبه النوح**
من ركب فيها لم يمت و من تحلف عنها غرق و ليدركت يتر ابرق

همچو چینه نوح اندر که پناه به ایشان ببرد در قوت بصلوات بجا کند
 و اما حدیث است بنابر این که منسوب نیست که ابرو طاق نوچه اگر چه چون
 زده چوبت و نه دم بود و لا ارجح بر او چرا چون آب صفت پیدا کرد و با نیک
 و همچو تو بنفشه بویهر **پنجاهم** کتابت نزن آن که

کرده در انبای جنس فاخته نام او
 این دو قول و معنی این سخن

درین بیت ازل و ابد را صفات در یک سر گشته که این مردم شایسته
 که میگویند که همان کارگر کن این عیست یعنی لازم کرده شد و حکم که در اول صبح
 واقع شده است بر آن میز است که میگویند **بیت** ازل را بگویم نیز در آن صبح
 قفس میزد از لغو بگویم و راست است و اگر میگویند ابد را بقطع پس در این صبح
 نیز روز آخر بقطع لغات که در وقت اوقات هر سر را دست میدهند و از
 با قرون و نیت و نیک تم تقابل بضرورت نوپارای **پنجاه و نهم**

ابروی طاقت حرات جفت زده از گره

لایحه نصیحت مخ امر علی بن اسفند

عرضش از آن صوره که قسم نموده اول این نصیده و صده سخن است که اکنون به
 امان کشیده و با خبر آگاهید و بنفرداید تقیه نعمت داشت طریقت است خوش
 بنده در راه راست و را باند و هر سحری بر فزون بخش نازی و عبادت
 پر داری هر آینه منسوب است که ششم کلام بنده است شایسته است که طریقت
 در راه راست است بر سر سحر از فید لفظ سخن غرض مخفی صفت که در راه
 به ل آگاه است چاکر یک بر شایع الدین بنیر از سر در سحر در با فیض باز شد
 و بسبب این بیت نوحه با یک است هم را گشت بیت این بود **نظم**
 برک در خان بنزد نظر پر شمار هر روز در غایت مهرش کرد کار

نیت ابد را بیکم به روان کنج حکم
نیت ازل را بقطع مژده وانی هر چه

درین بیت نیز اثبات کمال طبع نموده و اما مناسب منزه است شایسته

گفته بهر حال دست انداختن کوه نامه خواند که در بنزله یک دور باران
 آورد اکنون بعد از طفت سردی در مضمون آن میبرد و به آنکه بر آن دست
 زنی را گویند که در آنجا چشم افتاده باشند و باک پوشند که عجب
 آن خوب بنظر آید که بان در آن پوشند بنان گویند و در بنزله غرض
 ناظم طریق روحه در اخراج نصیر فضیلت خا شربت که در بنزله در
 مریخ و مان کا پیش شده و پنهان باید داشت و هر در بنزله که پیش ط
 بر آن چنین نباید داشت زیرا که گفته اند سلاست انسان در خطا و لغات
 مقدر و معین است در نظر بنیان که در آن هر چون سر و کل از سخن در می علم
 کشید چه لازم نهال یک دروغ نشاندن و از جو را تر از آداب
 در آن **نظم** چه توان را تر از راجع کردن دروغ بهر باید درج کرد
 چو صبح صدف اندر است کفایت جهان در در کشت محشر است
 که صاحب سخنان امام عالم صدق الله فی الدین را از سر سرحد است
 که گشتن در دشتی بره بنیر است باید گفت اگر چه کج نشسته بنیر و غرض

راه بر او است آورد و مصرع اویم نگه در سخن را در مریخ و مان خواند
 پوشید است تا فضلا لا یجوز که اگر خطا در تقریر مان
 باشد بدیل خود پوشند که آدم از خطا غایت **نظم** که
 که آدم هیچ با سهو خطا نیست خطا بر حضرت چون روایت

پت مشتمل

اخراج صدر را نغمه نغمه شمان
 لحظه خوش را هر است هر سحر پرورش

خطاب بکتاب محمد و میکند در اشارت بقادر او بنیر میده
 خصم تو در آنرا که که گفته بنیر خفا را که ده بجات دوست از نصیب الله
 خصم تو بر بنیر که بر آن که از دود و در نان پاک شدن او خدای سبحان
 و آن را از او انتقام بگیر و تو توقف کن و تناب کن که مصرع مشتمل است
 لا تعجلن بهان صبر و در که ذکر است و بنیر است که بنیر صبر و در که بنیر
 بنیر کند رخت در بنیر خانه من و دنیای خود مرا از دو قصر احوال و دلم

و باید اقبال خود را از شد باد حوادث با خاک یکسان سازد
 به تحصیل بار اول و پیوسته آن عید و رسم که غرض از آن شکر کائنات
 ذات پاک و طایه بران صاحب کرامت و لاک لیاقت الافلاک
 بود چه حطام دنیا که خاک بر سر نهد و بسیار ابر از قبول نمایند
 نه با آنکه غرض از آن بر آنست در سب طریقت که درون و بر کشف لوح کما
 گاه مومن بر قبول باقی طهرم باید نهاد و دیده حروف طبع را بر آن
 خطیر نماید که در بر منظره ای بیستان زلفا در و باید به در وقت عزیزی
 به عیار سحر و حوت جولان کنایان احسان زیار از دست نباید
 و بفرین بند حوادث است تا آن پیش کرده از قبل باشد ره پدق
 کائنات باید که در احوال تقدیر سر بایزد و در این میان خود
 سنجیدن شبیه کامل عیار بر پاک کردار است بلکه عاقل است
 که سنگ محک تجربه روزگار پیش دست نهاده آنچه از تقدیر کائنات
 بدست آید بر محک از نون زده عیار آنچه رسد از خالص و کامل را

از انصاف فرق نماید که کما کچر عجز کند سر چو استناد صرف و لا
 در عقل خود سار سنگ محک نماید از خالص از قرب قص
 ز کامل کچه عجز شرح این قصیده بدلان رسیده در شبهه با سر و
 این پناهی که شید باید احوال شکر کند و دات و مان نه باید
 رفتار بر فکر که باعث عصیان و غم بود و جابر نشسته شکر اکنون شروع
 در شرح سار ارباب نفوس عالم الحجاب بر آنکه سر اله خیر علم در حسم

حاجه حافظ شیرازی

شعر حدیث و کلام و مبرود

ایم حجت بر ملائکه می مبرود

این بیت از اشعار آیه الله العظمی
 محمد باقر شیرازی است که مقالات وی لسان العجب است و اگر
 در کلمات او با عجب و چون بعد از آن سبزه و خرم و خرم سبزه
 کوئی بازی نیست نه صحت باز چون نیز جغت بقصد شامه

صفای کفایت آن اندازد و شش سواد شریع نامداری در برابر وی در میان
 مرد و زن و قوم از او نمیشد و با و پادشاهت هیچ شهادت یاری و خبر
 نامداری در مقام بود و کار را در او نموده که مفالات بدستش از جانب
 خبر بود که با فوکان منتهی است و حکایت است و پسندیدند
 و بهر سیم لطافت سر آورد که کس نمیداند که بر صفت **نظم**
 از سیم و جهان بوی خوشتر آید بشام که کس این کل نشناخت که کجا
 بود و کجا آمد و میسر نودین بزم جهان نیست شدیم که ندانیم سر از ساز خود را
 از جامه که ما کست عشق و جهان و جهان را سر دانه را به نماند و نمانیم
 که ادم است که ادم که آورده اند که در شهر شیر بود و تصفیه مشهوره
 و چنین از خبر بر گرفته که بر وزیر با حسن بقدر رضا رکاب است و است
 که بر هر کل یک ملقب بود و هر که در او دیده کار سر نه است القه که
 ایات خواهد و فطرت گویند مصنون تختا رویت که در مجلس روح
 پرور او شنیده و در رشتن نظم کشیده و در دیوان است ان آب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

خود را از آن به حال نموده اند **حجت** هر کس که سر نه زنی در
 پوشان رخسار خست خست اندازد و نگاه بنما بود و احاف کمالات بخت
 ای از آن بهتر است که در هر شخصه اندکی از سپاس بر سپید خمار توان
 آورد و حال محال تخریبی است چوین بیان بقصه قرین بند محال
 بر سر است باید و است چند آنکه از قدرند حوادث منظر به مات است
 نداده که و قمر آمد که زبان را وقت کفایت قسم را طافت رفتار نه
 حالا با جازه فضل در شرح است شرح کردیم و الله الموفق و المعین

ایضا شریف

در معراج است سر حاضر اندا که میسر که رو به صبر میکنند که در شهر
 و در خفا بود و نیت چو حضرت خواهد این مطلع را به است
 گفته اند حال الله صبیح فطرت از آن پاکیزه تر است که در حران

غش که سر کشد مکر و خرد زان را که با شایسته مخالفه بد آن است
 و بنفشه که بنفشه شجاع را به تمام چید بود که سر و دل و لاله
 نام داشتند و در مجلس و سرور و کس که در پیش بدین طرح
 اقبال می نمود و از آفتاب پادشاه خارج می نمود و کشت و با هر ملک بر سر
 بر خیزد و نور می کشد و مایه های نیک و زکیه سر کشته **بخت** و شکران
 ز بر که آنجا بود خود را گفتم به هر است که پادشاه کرد و در کمال و بزرگ و این مطلع
 در باب انسان ناب آتش نشان کشته با شرم و اصرار و صبر است
 که مایه های شکر و نمان معجز بود که در مجلس شجاع به پادشاه شرب می نمودند
 و از آنکه بخار کشته می نمود و در مجلس به پادشاه و در مجلس که در طعم
 شب در معده مانده و بنفشه های نوح که بر اطناب معده پراکنده بود و در
 حرا پاک که در انداختن و خرد و خرد و رفیع و نایب و ادب و اعتبار آن است
 تا غش که گویند و در طعم و شایسته به شایسته شرب آب می
 نوشیدند و آن را به پادشاه می کشیدند که به شایسته به شایسته طعم بود

و در وقت خواب نیده پاکه شرب آب بخورد و در وقت رختن
 بخواند که باعث خواب و آسایش باشد و غرض که بنا به طبع و مزاج
 خواص و فواید و کمال شوق بهار و هوا و صحبت که در کمال ضمیمه است
 زاده و لاله و ساغر و غیره که در وقت و فواید که در سر و در افغان بر کشیده و از روی
 به پادشاه و به شایسته و به شایسته و به شایسته که در آن خواب است
 اگر چه که شرب را بخار و طعم و شایسته که در مجلس به شایسته و شایسته
 عید و از وقت و دفع شده **بخت** و به شایسته است و به شایسته و به شایسته
 و به شایسته **بخت** و به شایسته که از آن است و در وقت و در وقت سرور
 و کمال و لاله و در مجلس می کشد و این به شایسته را با شایسته که باید نمود که به شایسته
 و به شایسته که از آن است و به شایسته و به شایسته که از آن است و به شایسته

در چینه و دوی

اگر بخار به شایسته و به شایسته که در دوی
 نهانی شود و به شایسته و به شایسته

معنی این بیت است که اگر در هر اخباری با شما سر باشد و نفعی
 ماه شود شد بگذرانید چون رخ جهان در آینه خود
 نمایان کند و هر جانب تابان و درخشان کرده و امانت گفته که
 نهان شود و فرعون غبار کشاید و حضرت خدایتعالی خط کفایت
 زلف تیر فلان بود که از کون ایشان ماه رخ جهان پوشیده
 و پنهان کرد و در روز شش چشم حشوق شام سیاه نماید هر آن
 معنی است که کتب نمایان که ماه خود را از اخبار نمایان سازد و چو
 که ماه فرزند اخبار پوشیده **ایضا** میگوید و طبع میسای

**پس این بیت بر منم که می آید
 که مملکت به میان که در غم می کرد**

درین بیت عاشق از شوق التماس نماید که چون ترا از این کجایه می بینم
 که بر چنین مبارک بند ازو چنین و حجاب بر آب حجاب ظاهر
 که ماه در غم نمک سر و در آینه فلان که میگوید که بکار خود نمایان که کاه را هر روز

سر گرفته باشد حال آنکه این جانم بر مطلق است هیچ یک از این
 که سبب گرفتن ماه با آنکه این است که در هر ماه در اصل نور ندارد
 و تیره است و چون آینه قایم بر آب انعکاس است و نور از آفتاب
 جهان تاب قیاس باس کند و گرفتن در شب سیرده هم باشد که قیاس
 با این سر و قدر در حق شود و چون که اکبر که در لفظ سر و زلف
 که خاک در میان حال که نور از آفتاب نتواند قیاس نمود و سیاه
 زینبر بر ماه افتد و تیره که اصل این را ظاهر گرفته و سیاه نماید پس غم
 سنج گرفتن فرمایند عقد است و صاحب مقامات معنوی
 اخیر سر و دیوی از آبان کرده بر آینه معنی است که فرزند از
 بعد از هر سر و سیاه که در میان آینه خود را میگرداند و سر و دیوی

و

**ز دریا شد چرخ نمک بر آید
 بنم موی که در غم راه و در غم نشانی**

بر بهشت از الله و الدین سر نهادن عجب از خیر است و سر را از دست بردار
 لطافت و خویشتن و شکر حرارت در غایت و طوطا و مرغها با وجود
 که هر یکی باین اهر چه توان گفت و اندر الفاظ و سوره که هر توان گفت آن
 کس را بقدر دانش خود متشاکم است و هر چه در این است خالص شود
 زبان بیا خاک که با ده کی در مجلس و هر کس از پرده در جوشند و ساق
 بجا در بر دهنش **نظم** همگی بجز در منزل متوقف گشتند
 هر کس در حبس فکرم خلا دارد و حال آن چنان که طرفه تر برسد که خوش
 از در بهر شهادت لا اله الا الله است که از این سپهر گران نشسته کرده که
 جمیع ذرات کائنات بمقتضای بودن و پاکیزگی آن کفر قیام میفرستد
 و خبر از آن دریا که لا که نظر سوار است سر برآورد و صورت لا را بر این
 بسته کرده و مان باز نموده و سر کمر در نشستن این کلمات عارف را
 نرسد حالت دست و هر که از حالت غیر دست باز نگردد و هرگز
 دست از آب و موی انداخته باز نمواند و در نظر نماید و

و چشمش بر دای موج و است نابود و خشک نماید که نوح را از پناه آب
 به بیمم چسباج افتد و بر درازا کرد و اگر چنانچه شرجون نوح بود در طوطا
 و کشتهها در دانش در آب معانی سرگردان بسته اند و این حال
 نه که پیش آید و نیز خواند بود که ساکت را گوید که درین دریا افتاده چنان
 را صیبت یافت با آب و هر که نوح بر ساحل مانده به بیمم چسباج
 بلکه بر فرض است از پناه آب بیم نمودن و کمر نیست که چون در بار دست
 لا اله الا الله در دستان و جوشان شود و افواج امواج ان از فلک انوار
 که زده با وجود و صفت چنان کثرت امواج صادر است که در مقابل این
 طوفان نوح هیچ نمایه خشک را شارت بآن است که نوح را از پناه
 آب لازم آید که کجا کجا بیم نمودن و کمال بماند است مثال لکه گویند پیشش
 عشق ایش از رخ را ناپا بست و در شعله عشق خشاک اندر آبش ریخت
نظم این چنین که ایش عشق دل افروز در کافرم که ایش از رخ
 و از رخ چنین بود و در دست غلب کاشتر از رخ و در کافرم که ایش از رخ

شیراز نیز اشارت به میر علی است **لطمه** آتش انشت که بر شعرا و خاندان
 شیع ایشراست که در هر روز زنده **عالم** باشد که بر روز طاهر میزد
 همان آتش شمت تا عرض خواهد داشت که آتش شمس خیزد بر روز از او
 که آن نیز از آتش از پیش او زده و الا ان آتش باشد که از زنده
 که در آتش شمس بطور ناسر که بر مرده اسیر و نه زنده بر این معنی است
 آن است که از زنده با روحیت خیر خیر روح شهادت ظاهر که در جهان
 طوفان بخیزد که لوح دروغ بر آن تخت نایب چاک که اجبش بر بزم
 که در پست شبن طوفان اشارت به دست است که لای نایب
 همان است که تا ضحای را چه **وله** چه بکار رسد

همه گفته و سخن و سخن که در این معنی
 همان است که قدرت به دست میسر است

این است خرد و ملک سحر در روز است که بکثرت که از وضع
 آورده اند که قبل را بجمع آورده است که در غیب است

و صورت عجب است دارد اما شمار چشم است که از زنده است که
 و بوضع حضرت بارش را عجب نماند که فرجه که از آن دراک قبل هر
 کرده که آن دورا رسیده و عصاره دست گرفته هر یک اثنان خیز
 بغیر رسیده **صفت** نه شمس از زنده از خیزد **ب** کین است
 خیزد **د** در آید صوره حسن از زنده که شمس ز جان آرام بر این زول پیش
 القصد که در آن بر اطراف در آید هر یک شمس دست از زنده از خیزد
 و بنظر خودشان معاد است نمودند بهم زنده که است که در هر یک
 و نوری به کس که در عظم دورا گرفته بگوشت این جانور نام بطریق است
 قیامت و اگر می که دست در پای از زنده بود بگوشت و غلط میگوید این جانور
 سترن میگردانند و دیگری که **ب** که در اسیر نه بگوشت چاکوید این
 جانور است چون طبل سحر که هر دو کسر با دشا هر دو بگری نوبت رسیده
 که دم را گرفته بود بگوشت هر غلط میگوید این جانور بطریق با بزرگست و دیگری
 که در دست از زنده آن از زنده بود بگوشت وی تمام اسحوالت مانده

در یک بنور خود از هر خطی که می کشند در دایره تر باز نمودن
 نهایت قدر ال یعنی در باب سلوک و دعوی که هر یک در این راه بود
 نایده فرم جنت و جلا دارند و زانکه در حقیقت خبر رسد از طریق عیان
 نظر باطل نموده که هر صورتی منفر قرار داده اند و شمر آنکه تماشای
 صورت حقیقت با کلیه چشم میسر است و ده **صفت** صورت خوب
 نو در طلب منکر **نما** را پادشاه صورت و منفر خوانند اکنون عوین
 آنکه هر کس پس با غیر چون عیان عالم الفریعین عالم معنی عالم علم
 کشیده تواند عین **اشهر بر سر و بر** معبر در عین عالم
چشم تو بر اندیشه خنده دارد
کشور بند در میخانه دارد
 این مطلع بر شاه است عید الرحمن که قید ریاست در سواد نور الدین جید
 الرحمن جید منفر باید که هزار است و روان شاه جید کم هزار بود از راه پویش
 دارد که خود را بر صفت ده هزار جو در از هر صفت که هزار بنده **مهر**

نظر صابر در راه است
 ایرات هر روزی

پس باشد بد ان مصاف آب سخن زان حال درین مطلع در که این
 خاطر شمر چون راقاب صباح طلوع نموده منفر خان کجا بر سر چشم
 محبوب سر را نیست کشند همان حال را در هر دستانه بگوید چشم
 پنجاه کاخانه مار ابر انداخت غیر شایسته را در دل و دوازده در بر داشت
 و در صرح دویم که بگوید که شود بر سر در پنجاه مار انفر چون حش ق و دینده
 چشم است آقا پنجاه کی کرده قبه خواخوار نماز گویند **صفت**
 ناخوش نبرد از سر پندار **بگو** ز غلام دلش شمر بسیار **دینده** چش
 که چشم است است **بجانه** که گویند یا خواهر **دینده** توان بود که چشم خود
 نه گفته باشد بواسطه خواب بر کثیر است **بست** لشراب دور و ماکویا
 که قافیه خانه و پنجاه جایزیت زیر آگه گمان و پنجاه مکان شربت
 تا فضل را چه کجا طرسد اکنون منفر است که چشم تو پنجاه کجا طر خاند
 حش ق را رازند است و خواها بر شک از دیده در دنده آن
 در از حش

در از حش

اجزای

خدیجی بر دلم چو دانه نیک پیکر

پیر چکان بر دلم آید چکانی

این طبع نایب است که با یک لاله می شود در دلم گزشت آن از زبان
سهر خطا جابر گزشت و غایب می شود که مغرور دل را به یک لاله نشسته
هرگاه که خدایک محبوب بر غیب ناپرد دل جاکند مغرور که بر
از یک لاله نایب خواهد شد که به آن صفت نه به این طرا
و عکس از آنکه که در یک لاله بر دلم آید بر دلم آید یک لاله بر دلم
نشیبه در دلم کاف خدایک محبوب است در دل عاشق بهاره گشته
شدن در دلم آن آواره دل را به یک لاله نشسته بهاره خدایک
درین **مضمون** نبر آخر گزشت صفت نایب چکان نایب است

شرح کلام حنفی

کفتم بر دلم برده بگره دلم

باید

جواب دلم بتاز خدیجی کفتم

مهر طبع نایب است که به دلم در دلم می شود نایب لاله از آنجا
اصطلاح عرب که گشته و در الفاظ نایب است از آنجا که
دلم را که بسکویه و کفتم را بر نایب و دلم را دلم به دلم نایب
کفتم در دلم نایب است که دلم نایب است که دلم نایب است
شعر که در دلم نایب است که دلم نایب است که دلم نایب است
جاست شعر که در دلم نایب است که دلم نایب است که دلم نایب است

چانت شرح کلام حنفی

کفتم بر دلم برده بگره دلم

صورت نایب و چنانچه

بسیار که محبوب میگوید که در دلم نایب است که دلم نایب است
در دلم نایب است که دلم نایب است که دلم نایب است
در دلم نایب است که دلم نایب است که دلم نایب است
در دلم نایب است که دلم نایب است که دلم نایب است

نقد کلام در دلم نایب

صورت سمانه است بغير صورت ترانه هم جواب اين
 مسند بوسه حال لاله يك وجود چهره دلدار ديت چرخ سار
 فراموش ميگرد **نظم** در سه كار نو كردم دل و دين با چه دانش
 مرغ زر كنجش منم امروز تو دانش ديگر تو اند بود كه محبوب را كه به فر
 صورت خود نديده فر تو چو نوزد جواب نوبسم كه بچه صورت كز فر
 و نجب حال است كه گفت بغير ما سر در مقام پس صورت نذر به
 صورت دارد و جواب تواند بود كه ناله گفته باشد زير كه قيد كن
 شده و الا قيد كفن پايه ديگر ناهار غلت منبر است را چه صورت
 كفاطر **حکم سلطان بامر** رسد

بر سر موثقم و موثر بر سر خج كوتم
 هر چه بر سر موثقم بر سر موثر ما
 نجب اين پت انكاست كه ميگويد بر سر بوسه و بوسه بر سر بوسه
 قلله اينست و غرض خواهر سلمان ساجد عبد الرحمن است كه نصيه

موی لازم ميگويد بغير است اسبه لفظ موی واقفند و بغير
 و انچه كه ميگويد بر بوسه بغير بر سر نصيه و موی لازم و موی بر سر
 بيان واقف كه موی بر سر است پس چتر تواند گفت كه ز سر بر بوسه
 موی بر سر است كه اگر اينهم بگويد بغير موی بر سر است باشد تو يك
 يار يك بيان تر كنج و يك پيشان كه پس را انصاف
 و لطافت ان طرد و عكس عبارت و در انبار اين قصد كه اكثر جرات
 موبته را نام برده در ستايش خود اين پت را نيز فرموده **نظم**
 شرف نرسد و چو بوبت و كمال نغمه رات بوبت كه در عين
 كمال شرافت **طبرك الله و تعالی**

در عين چرخ خج كوتم
 انكاست چرخ بوبت
 اين است عبارت او ايد سجاد طراوت شرافت كه چتر انصاف
 نشود ذات و عباد را در كز و در كز صد هزار با يك ذوات كه

که بس که در دفتر قرآن ماضی جز خفا و غم و دل شکسته که در دست
بهار استعدا آن را به پیش نهاده اکنون چمن باغ که چون مصاف این است
بیم خضر که در باغ است کرب است تقاضای غیر مدتها حکایت چه نمود که
و مصرع آورده اند خضم کمین در خانه از خضم درین مرتبه کل شود زیرا که در باغ
عجب است و دیدم چه در چه زردی مضطرب در پر مصاف و جز زان
چه که در آفتاب در دست در بر خیز کرده اند و در خانه از غم و آسیر نموده اند

خورجہ تسلیم شدہ

ایده که در مخ در کار است
شکست که در دست را که است

نیز که هر که چون بادت کفرین آمد هر که روت اورا دید روت
از کفار داشت و ترک در آفرین مصرع دافع شد و آن کج
میداند و این مصرع در هر فرستاده و چند آن خوشترانند بیت و این
سخن خواجہ سلمان عبد الرحمن این است بکلمه پیش روی اسلوب
نامرغوبت و مصرع آفرین را چنین باید خواند **مصرع** داشت کفر

سر از دست کنار دست ❖ زیرا که دست سر او را بر این سخنوران
نایت مشهور معرفت خاک که فرموده اند ❖ کنار بسته و کشاید
دست سر دهر جوشاید که دست از کنار کشاید و سر بر نایت
ظاهر از سر عارت از سر او به یک سر او هر از سر آن شد از کنار
سر دست از کنار بسته بچرخ کند سر از کنار دست کنار او بدو دست
از کنار بست تا کنار ❖ **ابجد و مدوی** کس که اسلوب حشر

خسار اصلاح کرد و از نازکی تمهید در

اگرچه اقطاب فرم میانی ماه تاب آمد

این بیت ابر خرد و دهر است عید ارم که در ملک سخن ان خردی
علم افزا شد و صدای کس معانی چه از غزل اشعار بگوش جان اجم
در آن جمیع یک نفر خاص وی این بیت است که آفتاب در مشرق
حاضر شد طلوع منفه که در شب مناب از میر محراب خود بر دهان
دست داشت بجز لغت شدت افزا و ماه از این سرچ با چنین بسیار

میکنید غرض خسر و عید الرحمن این است و هر محبوب نزد این
 ماهتاب میرود و او را در حساب در آمد زلالت و تاریکی و ای
 ماه من خود را باغ فرساید که هیچ اثری نیست و لفظ اگر چه محبت
 است و دفع شده است که با وجود آنکه محبوب فرسان ماهتاب آمد
 با هیچ گونه آفریننده در مقابل آن افعاب بودن نداشت و خود را در
 نابودن که است که شین لفظ خوش اثر است بجنب خوش نمود
 تا فضل
 و له
 چه نماید

که بشمار رخشان کثیر از نایاب
 رو تو پیدا شو پنهان شود روی
 معنی این بیت ظاهر است که اینست زیرا که میگوید در در کثیر افعاب در در
 زنیان شود و با تعجبیت خلاف کثیر و منیر و نایاب که خبر افعاب نایاب
 درختان طلوع نماید اندک دربی که نایاب شک با بر شمع
 دی تواند بلکه این ایرتک در افعاب کم کرد و نایاب لکه برده

مازل

مازل تا کوسر بر شمع شمع چراغ شوند که بکلیه جهان زمین بر شمع
 از هر دو در خان نمایان نماید و درین صیرورت گفت که شتاب در
 پنهان شد که اصل با مع شمع و نیست بر اینجه همان قیود نه اگر
 بر رخ رحل کشی همان روی نمایان کرد و شتاب پنهان روی
 شود که محسوس عاقلان حقیق تر درش و حال این در زد که
 از خود اثر نمیباید بلکه در شمع حال بروی بستاید و آنرا اعلم

در هر طریقی

از آن سو هر که از آن سو هر که
 چه بوم زدن کشند صبر دارد
 تعجب این انکس که تعین دوم شکر می کنند و میگویند چون از هم زدند
 صد هزار گشته شد و این نایب در در غفر سباید و لطافت این
 انکس که حالت ثمرگان مجوس بگوید که در هر جانب چون لشکر مید
 صف کشیده اند و بر تیر غره و شیر سنان بر جگر خاق ناو از آن

رسیده و مقرر که از هر جانب چشم همگان از هزار بشریت از جنبش
 زدن برکشند و صد هزار عشق در او شمعیت در هر جنب که با کسب
 لغز افق شده و غرض که در محبوب چشم زدن مطلوب که بزرگوار
 که هر زردی ناز با عشق شش سال نواز است **صفت** نمرگان
 سیه کردی هزاران رخ در دینم **ن** پاک چشم بهارت هرگز
 بر چشم **ن** لایق است که منزه شود و در خنده و کلاه در ذیل کلام
 و لفظ هزاره افق شده که در دفع کشته و حرف در یک صبح و ال
 و این دل پر خط است اما جواب توان که مطلع نباشد و چنان
 خواند که ازین سو هر زرد و زدن چو بر هم زدند کشته شمرده هزاره و خنده
 و دیم لکه هر کا چنین خوانند نایت طاهر کرده که زهر دوس هرگز
 شمره این جایز است پاشه پیرکان اگر چه بدین حال نیز منزه است
 تواند بود بهر حال این بیت را متفقا و مردف باید خواند که از کجور
 شمری **مولانا نظام** است

الح

گفتگ بیندول حضرت زین العابدین
قدّم پنج سال از نظر یک در است

ازین بیت مراد شریف جوید است هر است که از آب بجز در کوه است
 نشسته کرده و ملک شمر در کف کرمش در را بگوید و از ما میان صفت
 غرض است است که بر او خفته شمر در سینه و از قلم چ شمع
 دست مراد است شمع استان و قطره آب شمع را گفته و این بیت
 بر طر لغز افاده تا بر باب ادراک و ارض و لایج شد

خواصه قطب شیراز

یا مردان خدا بش که در شتی نوح
بیت خاک مریدان بخشد و طوفانرا

مقرر است که در وقت حضرت نوح علیه اسم در حق انسان خود
 بدست کشا جبر بر حضرت رب الایمن خبر طالع
 مردمان بدو داد هر از حضرت نوح که تر زینت نموده از انواع حیات

از خوشتر و طهر در آن کشتن نعل ناسل اینان بکار انداخته اند
 و بقوم خود اشارت نمود که در کشتی در اندید همه متابعت نمودند الا
 پسرش که باب مناعت کشود و پسر را طاعت نمود و حضرت
 نوح و مناجات فرمود که ما را خدا یار را فراید و رسانیدی بهیچ
 قوم **مصرع** و فرمودم از تو هفت نفر کشند و سر کیم تو در زیر آن
 یا جبرئیل بنظر و طیفان آن پادشاه آمد و در آن نشاء و طهر آن صاحب
 و حاجت بنحو اصفیاء رسید که سباده آب طوفان چنان کشند که
 حضرت آدم صفر علیهم السلام در میان ملک افراسیاب است و آب است که
 پس بنمود که حضرت آدم علیه السلام را از زنده بیاور که در آن
 نموده که کشتن نهادند و برکت نمر که هر کس بخت بمراد حق حضرت
 و علما باریان است که از غرض خواهد و فطرت را در این است
 باین آن بود که عیث این حالت که میفرماید **مصرع** بار بار است
 که در کشتن نوح - بنظر مردان خدا همه جانهاست بنویسند باین

بار بپند از ایشان است صلب نمود چنانکه در کشتن نوح علیه السلام
 چنان خاک آدم همراه بود از با و ما مراد ابواب نجات بر چهره
 کشتن نوحان کشود **مصرع** است خاکی که بیایدی بخود طهر
 بعضی چنانکه خاک حضرت آدم صفر علیهم السلام باشد هزار طوفان بیکبار
 بچنان نشاء و در این اوج با صفر قمار کشش باکی ندارد و اصل را سنا
 کشد و از خاک نمان آن حبس نباید کرد که اگر چه خاکند اما بر نه
 ایشان از زنده **تجربش با بوری** افلاک بر زنده است
حکمت از هر قدر با هر عقد و جوهر
آب را خیمه خورشید خیزد
 عوض این خسر و این عیب از آن است که باین است که آن نوح چنان
 و حال خواند که بنمود بنظر جوان و حال از آن کشید که بران
 فائده از وی نشاء و او که باینکافان و فطرت که میگوید هر که بنمود
 چه اگر در فراموشی نمان طریق را فراموش کرد و جوان و صفت



گفته که قدت سحر الف با شرف گفت در خانه اگر کسی است بخیر
 پس است دیگر زبان بهر در چین پان خا موثر حسباری نماید
 بادبانی شش بزم گفت پور کام ز کام بر لب در صغیر را بخت است
 جانان روش میر پور در زبان را چو لاله مراد به جنت است
 خوشتر نهاد که از علم غیب الفاظ خوشتر است چو تارنج و مثال آمد
 انوسین و کل صین و طریق **سحر** ز غیب زربا نفع اقبال
 خوشتر بگشت تارنج سال **۱۰۰** قد شرف مرعیه زین کتاب
 فرشته شمس لاله را فی الجاهد فی الزکات و اقبال مراد معراج ابوالرشد
 و اقبال الشمس با صدق و محرم غریب است که کلام شرف زین و دیگر است
 عاقل و عیون و جهات است که در کتاب اقبال همراه است
 اکشاه عمده کاج عاقل مراد است بهر ملک زید اقبال و عمر و آل و آل
 مستعد بگرفت کتبه پناه و اکابر اقبال و الفیقه است
 سید شجاع الدین اسامی محمد کرم صبح محمد کرم صبح محمد کرم صبح محمد کرم صبح

تاریخ تألیف

نام کامل
تاریخ تألیف

فرماندهای مطبوعه در این کتاب

